

مردید و شد شاه خضر بعد از عظامی خلافت بشاه قطب توجه روم شد و آن در هندوستان سلسله او برپاست
 سلسله او قلندر چیشینه است رحمة الله علیه

شیخ بدرالدین غزنوی رحمة الله علیه

خلیفه خواجه قطب الدین بختیار اوشی است از اهل سماع بود مشایخ روزگار بر بزرگی او معترف بودند از تذکیر
 گفتی سخن کبر او داشت بیشتر سخن از محبت گفتی شیخ فرید الدین شکر گنج در مجلس تذکیر او بسیار حاضر شدی از غزنین
 اول بلاهور آمد بعد از آن بدلی رسید و مرید خواجه شد در سیرالاولیا نقل از سلطان المشایخ میکند که شیخ بدرالدین
 غزنوی را با خضر ملاقات بود وقتی پدر او را گفت که اگر خضر را بمن بنامی نیکو باشد روزی در سجده تذکیر می گفت
 شخصی رجائی بلند دورتر از مردم نشسته بود شیخ به پدر اشارت کرد که خضر هست پدر گفت که بعد از تذکیر او را در یابم
 چون تذکیر تمام شد خضر از آنجا که بود غایب شد سلطان المشایخ می فرماید که من از شیخ بدرالدین شنیدم که میگفت

خواجه قطب الدین قدس سره این دو بیت بسیار گفتی **ربا**
 سوایتو اندر دل دیوانه است | هر جا که هستی است افسانه است

بیگانه که از تو گفت آن خویش نیست | خویشی که نه از تو گفت بیگانه است
 و هم می میفرماید که شیخ بدرالدین غزنوی در عمر بزرگ بود

وسن شده او را گفتند شیخ پیر شده است چه شکل میرقصد گفت شیخ میرقصد عشق میرقصد هر که عشق است او را رقص
 است و هم می می فرماید که شیخ بدرالدین از پیری جنبیدن نتوانستی چون سماع شنیدی چنان رقصیدی گوی که دو ده
 ساله میرقصد قبر او در پایان قبر خواجه است قدس سره **خواجه بست** قبری است بالاتر از قبر خواجه قطب الدین
 در جانب شمال او را قبر خواجه بست گویند و گویند که دفن وی پیش از مقبره خواجه است در اوایل فتح دهلی لیکن از

احوال ایشان چیزی معلوم نشده است و الله اعلم

مولانا ناصر الدین رحمة الله علیه

پسر قاضی حمید الدین است و صاحب سجاده او در سیرالاولیا نقل از سلطان المشایخ می آرد مردی بود که او را
 عزیز تر بشیر میگفتند از بد او بد آمد بود بخدمت مولانا ناصر الدین بن قاضی حمید الدین ناگوری رحمة
 الله علیهما تا خرقة در خواهد هم برین نیت جمعیتی کرد بر سر حوض سلطان بعضی از درویشان آنجا حاضر شدند درین
 اثناء آن مرد که در طلب خرقة آمده بود چون حوض سلطان را دید گفت این سهل حوضی است حوض سماع که در بد او
 سن بهتر ازین حوض است محکم کبر حاضر بود چون این را شنید مولانا ناصر الدین گفت که او را خرقة ندی که کذاب است

شیخ فخر الدین قدس سره

فرزند خواجه معین الدین بزرگ بود بکسب راعیت مشغول بود و موضع ماندل که قریب جمیرست احیا ساخت آنچه در موقوفات شایخ چشیته است که فرزندان خواجه را در احیاء بود و حاکم مزاحمت میکرد و خواجه بتقریب آن دینی تشریف آورد همین شیخ فخر الدین است دی بعد از پدربست سال در صدر حیات بود در قصبه میردارش زده کرده از اجاره و نفقات یافت نزدیک جوف قضیه میردار مدفن است رحمة الله علیه

طبقه دوم در ذکر شیخ فریدالحق و الملة والدین گنج شکر و معاصران و مریدان ایشان مقرر شده شیخ فریدالدین مسعود قدس سره لعنر

خلیفه خواجه قطب الدین است و از خواجه بزرگ معین الحق والدین نیز نعمت یافته از عیان اولیا و ارکان ایشان است بنایت ریاضت مجاهده و فقر و سحر بدیداشت در کشف و کرامت آیتی بود و در ذوق و محبت علامتی همیشه در ستر احتفامیکو شید و خود را از چشم خلق می پوشید از شهری بشهری می گشت عاقبت در مقام اجودین که فرم وی در پشت نوی و ظاهر پرست و منکر در ایشان بودند آمد و گفت این محل بودن منست آنجا سکونت کرد هرگز آنجا کسی از حال وی پرسید بیرون قصبه در حقان کریو بودند یکدخت بود ابنوه زیر آن دخت با حق مشغول بودی و بیشتر احوال در سجد جمعه مشغول بودی آنجا و فرزندان شدند فاقهای کشیدند و محنتها و شدتها میدیدند آخر چون بر بان قوی داشت پوشیده نماید **لنقل است** که وقتی جامه او بیدار پاره در گلین بود در پیراهنی پیش آورد آنرا پوشید و در حال از تن بر کشید و شیخ نجیب الدین متوکل اداد و فرمود من ذوقی که در آن جامه داشتم درین جامه نیافتم **لنقل است** که بیشتر افطار او بشربت بودی قدیمی از شربت بیاوردندی و قدری سویر در آن کردندی از آن شربت مقدار نصف بلکه دو ثلث بر حاضران قسمت کردی و مقدار ثلث ناری خود بکار بردی از بقیه آنهم کسی را که خواستی نصیب کردی بعه دونان چرب کرده بیاوردندی پاره آنان ناهنگ خوردی و باقی را با حاضران قسمت کردی بعه ماده پیش آوردندی و در آنجا از هر لون طعام بودی مردم بخوردند و خود نخوردی مگر باز بوقت افطار روز دیگر و در وقت استراحت گلیمی که بران سوز شستی همان ابستر می ساخت چنانکه این گلیم تا پایان نرسید از شیخ نظام الدین اولیا قدس سره نقل است که می فرمود که شیخ فریدالدین بیشتر آن بنیل خوردی البته وقت افطار یک و پیکال زمان زنبیل پیش بودی از شیخ نصیر الدین محمود قدس سره نقل است سالها بخدمت شیخ فریدالدین زنبیل گردانیده اند و خدمت شیخ نظام الدین بارها فرمودی که در آن شب که دیله با کل

که بر در خانه شیخ میرنخوردیم مارا در عید بودی وان بر ایگان بودی باری میچید می آورد و همه میخوردند اما چون وقت
 دیله فکر بر نبودی زینیل میگردد ایندند بعد فرمود که در خدمت شیخ نظام الدین هم ساها ازینیل گردانیده اند بعد فرمود
 اینچنین خورده اند نگاه بجائی رسیده اند **نقل است** که وقتی برای شیخ خادم یکدنگ نمک نام کرد چون وقت
 افطار طعام پیش بر دهنور باطن دریافت و فرمود درین طعام بومی تصرف می آید و انباشد که من این طعام
 بخورم **نقل است** که وقتی یکی از خرمهای او بخدمت او آمد و گفت ایخواجه امر وز فلان پسر سبب گرنگی معرض
 هلاک رسیده است شیخ سر آورد و فرمود مسعود بند چه کند اگر تقدیر حق در آید از جهان سفر کند رسی در بائی او
 به بند و بیرون آنگیند **منقول است** که چون وی خواست که مجاہد پیش گیرد در نیاب بخدمت خواجه قطب
 عرض کرد خواجه فرمود که علی بن علی کرد تا سه روز چیزی نخورد سوم روز وقت افطار شخصی چند نان پیش آورد و دست
 که از غیب دست بدان افطار کرد و در وقت شیخ از بر تافت و تمام بیرون انداخت این معنی بخدمت پیر عرضه کرد فرمود که
 مسعود بعد سه روز طعام خاری افطار کردی اما عنایت باری در باب تو کارگر شد که آن طعام در معده تو جای
 نیافت حالا بر سه روز دیگر علی کن و آنچه از غیب در رسیدان افطار کن روز سه دیگر علی کرد چون وقت افطار شد
 هیچ طعامی پیدا نشد تا یکپاس شب بگذشت ضعف غالب شد نفس از حوارت سوختن گرفت دست مبارک خواجه
 زمین خراز کرد چندان سنگ نیره از زمین برداشت و در دمان اندخت آن سنگ نیره در دمان او شکر گشت چون این
 حال معائنه کرد و با خود گفت این معنی نباید که از کما باشد از دهن بیرون اندخت باز همچنان مشغول حق شد تا نیم
 شب گذشت ضعف غالب تر شد چند سنگ نیره دیگر از زمین برداشت آن نیز شکر شد همچنین تا سه بار این گرفت
 معاینه کرد و تحقیق داشت که این معنی از حق است چون روز شد بخدمت خواجه قطب الدین رفت فرمود که نیکو
 کردی که بدان افطار کردی که آن از غیب بود بروم شکر شیرین خواهی بود او را از آن روز گنج شکر خوانند این
 چنین است در سیر او بیا و در باب تمیید و بشکر گنج غیر این چیزی دیگر مشهور است که میگویند سوداگری شکر بار کرده
 میرفت خواجه از وی شکر طلبید سوداگر گفت که این نه شکر است این نمک است خواجه گفت نمک باشد سوداگر چون
 بار بکشاد همه نمک برآمد پیش شیخ آمد و عند خواهی نمود عرضه داشت کرد که دعا کنید که این نمک شکر گردد فرمود
 شکر گردد و خانخانان محمد پیرم خان که با وجود علو منصب جاه و جلال زیاد از هر چه تصور توان نمود بسوگ طریق
 درویشان اعتقاد بخت ایشان جود و تواضع و رعایت طریق انبیا و ائمه و اشفقت علی خلق امر تصافی
 کامل و توفیقی شامل داشت و مصدوق عاشق سجدات و مات شهید بود مضمون این قضیه انبیا و ائمه و گفته است

| | |
|----------------------------|----------------------------------------------------------------------|
| کان نمک گنج شکر فرید | کان نمک جهان شکر شیخ بجز و بر این کرد شکر نمک کند و از نمک شکر ریاعی |
| بعد از آن در چاه مسجد جامع | در کان نمک که در نظر گشت شکر شیرین تر ازین که می بینید |

حاج که در مقام اجبه است جمله معکوس کشت تا چهل روز هر شب بدان چاه بدختی که بر آن چاه بود می آویختند و چون روزی شدید و نش آوردند از شیخ نظام الدین اولیا منقولست که دانشمندی بود ضیاء الدین نام در زیر مناره درس گفتی از وی شنیدم که وقتی بخدمت شیخ فرید الدین فتم و من غیر علم خلاف چیزی نمیدانستم در خاطر من گذشت که اگر شیخ مرا از علوم پرسد که من میدانم چه جواب گویم این اندیشه در دل من بود ناگاه از من پرسید که نتیجه مناظره باشد و نتیجه مناظره است از مسائل علم خلاف من خوش شدم و در بیان آن شروع کردم و نفی و اثباتی که در آن معنی است بر او گفتم و فات او پنجم ماه محرم سنه اربع و ستین و ثمانه و عمر شریفش بود پنج سال **نقل است** که در شب پنجم محرم رحمت بروی غالب شد نماز خفتن بیجا است بگذارد بعد از آن بی هوش گشت ساعتی شد که بیهوش آمد گفتم که نماز خفتن گزارده ام گفتند که گفت یکبار دیگر گزایم که دانید چه شود دوم گرت بگذارد باز بیهوش شد این بار بیهوشی بیشتر بود باز بیهوش آمد گفتم که نماز خفتن گزارده ام گفتند و باز بگذارد و آید گفت یکبار دیگر گزایم که دانید چه شود سوم گرت هم گزارد بعد از آن فرمود ای باقوم جان بحق تسلیم کرد و بعضی از موقوفات گنج شکر که بخط شیخ نظام الدین اولیا یافته اند مکتوب میکرد و فرمود چهار چیز از مقصد بر طبقات سوال کند همه یک جواب فرمودند من عقل ناس تا یک از ذنب من کس این الناس الذمی للیغریشی و من غنی الناس القانع من فقر الناس کالقناة فرمود یعنی من باین رفع الیریدیه و بر و ما خابین فرمود اگر هست غم نیست و اگر نیست غم نیست فرمود و ز نام اادی شمع ابر مردانست و فرمود کار گرم خود را بسخن سرد مردمان نباید گذشت و فرمود شیخ الاسلام جلال الدین نوری در مرقد گفته است الکلام مسکر القلوب ن اول الکلام و آخره ان کان الله کلمه و الا فاسکت فرمود چون فقیر جامه پوشد خندان بزار و کفن می پوشد فرمود آن نما که باشی و رنه باز نمایند چنانکه باشی فرمود جذبه من جذبات الحق خیر من عباده الثقلین فرمود قال علیه الصلوة و السلام طوبی لمن شغل غیبه عن عیوب الناس فرمود الصوفی یصنوه کل شیء و لا یکره شیء فرمود و او اردتم بلوغ در حبه الکتب ارفع لکم بعد الا لتفات الی ابنا الملوک فرمود : و دشمنه شیم دل خزنیم گرفت و اندیشه یاز ناز نینیم گرفت گفتم برود دیده دم بر تو اشکم برودید استنیم گرفت **نقل است** که در پیش او در باب باحت و حرمت سماع که در آن اختلاف علماء است گفتند فرمود سبحان الله کی سوخت و خاک تر شد دیگری هنوز در اختلاف است فرمود الا فانی التذیر و السلامه فی التسلیم فرمود العلماء اشرف الناس و فقرا اشرف الاشراف فرمود و الفقیر بین العلماء کواکب السماء فرمود و ذل الناس

من شغل بالاکل و اللباس **نقل است** که مردی بخدمت شیخ بدرالدین قدس سره عرضه داشت کرد که بچای
سلطان غیاث الدین بلبن سفارش نامه برائی من در قلم آرید شیخ نوشت تحت قضیتہ الی الہم الیک فان
اعطبتہ شیئا فالعطی ہو الی و انت المشکور و ان لم تعطہ شیئا فالمانع ہو الی و انت المعذور

شیخ نظام الحق والدین محمد بدوئی قدس سره

خلیفه شیخ زید الحق والدین نام او محمد بن احمد بن علی البخاری است و لقب او سلطان اشباح و نظام اولیاست و سی از
مجویان و مقربان در گاه الهی هست دیار هندوستان ملو است از آثار برکات او خواجه علی بخاری و جد او
او خواجه عرب هر دو از بخارا آمدند و مدتی در لاهور بوده بعد از آن در بداون آمده سکونت ساختند و پیدا و خواجه
احمد در صغر سن از سر او رفت هم در سواد بداون مدفون یافتند شیخ نظام الدین چون قدری بزرگ شد والده
اولاد در مکتب انداخت کلام الهی بخواند و کتابها خواندن گرفت و هم در ایام صغر سن که عمر شریفش قریب بیست
سال بود کتاب لغت می خواند مردی که او را بو بیکر توان گفتندی بخدمت استاد او از طمان آمد و حکایت کرد که
من پیش شیخ بهاء الدین زکریا سماع گفته ام و این قول می گفتم سمع لحد لحد جبهه الهوی کبیدی پمصر لحد دوم
بادنه آمد شیخ یار داد بعد از مناقب شیخ بهاء الدین گفتن گرفت که آنجا ذکر چنین بنمید چنین تا کثیر گانی که آن
میکنند هم ذکر میگویند این و مانند این بسیار گفت این معنی هیچ در دل او نشست بعد از آن حکایت کرد که
از آنجا در وجود بن آدم شاهی دیدم چنین و چنان بسط این کلمات در دل او محبتی و ارادتی پیدا شد که از
خود رفت از آنگاه باز تجم محبت شیخ فرید الدین در زمین سینه او نشست و بر روز تسقید و تربیت می یافت در
نشستن و خاستن و خوردن و خفتن ذکر شیخ فرید الدین میکرد و بعد از آن بقصد علم بدلی آمد و تحصیل علم کرد
و مقامات حریبری را پیش شمس الملک که صدر ولایت بود تلذذ کرد و یاد گرفت و علم حدیث خواند و او را در
طالب علمان نظام الدین بجات گفتندی بعد از آن بشوق ارادت شیخ فرید الدین با جو دین رفت و وی
در آن زمان ببت سال بود شش سیپاره قرآن پیش شیخ فرید الدین تجو بکرد و شش باب از عوارف نیز
کرد و تمهید ابو شکور سلمی و بعض کتابها دیگر نیز پیش شیخ خواند **نقل است** که وی فرمود چون سعادت پائی
بوس شیخ فرید الدین حاصل کردم نخستین سخنی که از شیخ شنیدم این بود که خواند **بیت**
ای کاش فراقت لها کبابه و سبیل اشتیاق جانها خراب کرده بعد از آن خواستم که شرح اشتیاق بخت
ایشان باز نمایم و پشت حضور غلبه کرد همین قدر گفتم که اشتیاق پائوس عظیم غالب بود چون اثر و پشت در

مشاهده کرد فرمود کل و اخل همیشه همدین روز بخدمت شیخ بیعت کردم عرضه داشت کردم زبان چسبیت
 ترک تعلم کنم و با و در و نوافل مشغول شوم فرمود کسی را از تعلم منع نکنیم آن هم کن این هم کن تا غالب که آید و
 درویش با قدر علم باید بعد با نعمت خلافت مشرف شد و بدلی آمد و تا شیخ در صدر حیات بود سه بار بخدمت
 او رفت اما در وقت رحلت شیخ حاضر نبود چنانکه شیخ فرید الدین در وقت رحلت خواجه قطب الدین خواجهم در وقت
 سفر خواجه بزرگ معین الحق والدین قدس امیر ابراهیم حاضر نبودند بعد از آن در دلی با بشارت نبی در غیاب بود
 که الان خانقاه او در نجاست سکونت کرد **نقل است** که وی میفرمود در نگاه که مغرالدین کی قبادی
 شهر نو بنا کرد خلق برین ابنوه شد و آمد و شد ملوک دام او سار مردم بسیار شد با خود گفتیم که از اینجا هم بیاید
 دین اندیشه بودم که همان روز در نماز دیگر خواجهم در آمد صاحب حسن بغایت سخیف اول سخنی که با من گفت این بود **سپس**
 آنروزه شدی بنیستی به کائنات نمانی عالمی خواهی شد بعد از آن سخن گفت که اول بار مشهور بیدت چون این سخن
 باید که چنان شود که فردا قیامت از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده ماند نگاه گفت که چقدرت در حوصله باشد که از خلق گویند سخن شنید
 و حوصله آن باشد که با وجود خلق مشغول حق باشد چون این سخنها تمام کرد قدری طعام مهین آوردم نخورد من همان شب
 کردم که همین جا خواهم بود چون این نیت کردم قدری از آن آب بخورد و بر رفت بعد از آن او را ندیدم و چون نیت
 اقامت او درست شد حق تعالی او را قبول تمام داد و خاص عام را بوی رجوع شده ابواب فتوح بروی مفتوح
 گشت و عالمی از موافقان و انعام او فوائد برگزید و او خود بر ریاضت مجاهده می بود و گویند که در آخر عمر که
 سن شریفش از هشتاد منجا زنده بود بغایت مجاهده پیش گرفته بود و صوم دوام داشتی و بوقت افطار اندک چیزی
 چشیدی و طعامی که وقت سحر بودی اکثر چنان بودی که نخوردی خادم عرضه داشت کردی که محرم وقت
 افطار طعام کمتر می خورد اگر از طعام سحر اندک تناول نکنند حال چه شود و ضعف قوه گیرد درین محل بگریستی
 و گفتی که چندین مسکینان در میان در کنجهای ساجد و دو کاناگر سنده فاقه زده افتاده اند این طعام در
 خلق من چگونه فرود و همچنان طعام از پیش برید **نقل است** که وی گفت وقتی با شیخ خود درستی
 همراه بودم شیخ مرا پیش طلبید و فرمود بیاترا چیزی بگویم چون بدلی بروی در مجاهده باشی بکار بوزن
 نیست روزه داشتن نمی راه است و اعمال دیگر چون نماز و حج نمی راه وقتی دیگر فرمود من از خدا خواستام
 که هر چه تو از خداستعالی خواهی بیابی وقت دیگر فرمود از برای تو قدری دنیا نیز خواستام و در وقت خلافت
 فرمود مجاهده باید کرد بر استعداده راه وقت دیگر در حجره سر برهنه کرده و بشره مبارک متغیر شده می گشت

این بیت میگفت **راستی** | خواهم که همیشه در رضای تو بزم | خالی شوم و بزیر پای تو بزم | مقصود حسن ترکوبین تویی

از بهتر تو میرم و برائی تو بزم | چون بیت تمام کردم بسجده نهاد چذکرت مثل این دیدم در حجره در رنم سر در قدم

شیخ نهادم فرمود تجواه چه میخواهی من چیزی دینی خواستم شیخ مرا بخشید بعد پشیمان شدم که چرا نخواستم

که در سماع بزم **نقل است** که دی شب نهاد در حجره بودی و درستی و تمام شب در راز و نیاز بودی

چون روز شدی هرگز نظر بر جمال او افتادی تصور کردی مگر مستی طمانجست و از پس بیداری شب چشمها

مبارک او سرخ بودی گویند که میر حسرو این بیت در وصف پیرو خود گفته است **سبت** تو شبانه میانی میر که بودی

که هنوز چشم سست اثری ندارد **نقل است** که وی فرمود مرا در واقعه کتابی دادند در آن سطور بود تا توانی

راحتی بدل میرسانی که دل بومن محل ظهور یوبیت است و میفرمود که در بازار قیامت هیچ کالائی را انجان واج

نخواهد بود که دریافت دلها را **نقل است** که وقتی در قیلوله بود در ویشی آمد از بازار گردانید شیخ فریادین

را در خواب دید که می فرماید اگر در خانه چیزی نیست حسن عایت آینه و اجبت این از کجا آمده است که چنین حسته

دل باز گرد چون بیدار شد از نیحال تقصص نمود بر آن شخص که آن در ویش اباز گردانیده بود گفت شد که

خدمت شیخ را در غضب دیده ام و مرا عتاب میکرد بعد اگر از قیلوله بیدار شدی همین دو سخن پرسید یکی آنکه

سایگشته است دوم آینه آمده است **نقل است** که وقتی چند کس قصد ملازمت او کردند و هر یک سهم

تخته چیزی خریدند در آن میان متعلی بود گفت این بدایائی مختلف یکجا پیش شیخ خواهند نهاد خادم

بردشت او قدری خاک راه بردشت در کانه می چید چون بخدمت او رسید هر کس چیزی پیش نهاد

و آن متعلم کاغذ پاره پیچیده را نیز نهاد خادم آن بدایا را بردشتن گرفت خوشت که آن کاغذ را نیز بردارد فرمود

که این را همین جا بگذار که این سر بر شریف خاص برای چشم است آن متعلم تائب شد شیخ او را بر شریف حال

مشرف گردانید و او را مستظهر کرد که اگر او را ری و یا مالی ترا حاجت باشد ما را بگوئی **نقل است** که شخصی از

قصبه خود بقصد زیارت اومی آمد در آشنائی راه گذرا و بر قصبه بوندی افتاد در آنجا شیخی بود که او را شیخ مومن

میگفتند بیدین او رفت پرسید که کجا خواهی رفت گفت بخدمت شیخ نظام الدین گفت شیخ نظام الدین

را سلام برسانی و بگویی که هر شب جمعه در کعبه ملاقات میکنم چون بخدمت شیخ رسید عرض کرد که در قصبه بودی

در ویشی است سلام رسانیده است و این سخن گفته است شیخ منعش شد فرمود که او در ویشی عزیز است ولیکن

زبان بر خود ندارد **نقل است** که یکبار می سلطان علاء الدین بقصد امتحان بخدمت او فصلی چند در

پر حجت و امور مملکت نوشت و یک فصل بدین مضمون بود که چون بندگان شیخ مخدوم عالمیان است و درین
 دنیای هر کجا حاجتی است از خدمت او برمی آید و حق تعالی زمام مملکت دنیا بدست ما داده است باید که هر کاری
 و مصالحتی که در مملکت پیش آید بندگان شیخ را عهده داریم تا بدانچه خیریت مملکت و صلاح مادران باشد اعلام فرمایند
 بنا برین مقدمه فصلی چند درین باب نوشته بخدمت فرستاده شده است آنچه دران خیریت باشد بر هر حدی
 بنویسند تا ما از ابرو داخت برسانیم و این کاغذ را بدست خضر خان که از جمله پسران محبوب تر بود و مرید شیخ بود
 داد و بخدمت شیخ فرستاد چون خضر خان آن کاغذ را بدست شیخ داد مطالعه نفرمود و حاضران مجلس گفتند که شیخ
 بخوانیم بجهت فرمود که در ایشان را با کار بادشاهان چکار من در دیشتم و از شهر گوشه گرفته ام و بدعا گوئی بادشاهان
 و مسلمانان مشغولم اگر بسبب این معنی بادشاه بعد ازین چیزی مرا بگویند من از اینجا هم بروم ان شاء الله و اسیعة چون
 این خبر سلطان علاء الدین رسید خوشحال شد و معتقد گشت و التماس کرد که اگر قبول فرمایند من بخدمت شیخ میام
 شیخ فرمود آمدن حاجت نیست من بدعائی غیب مشغولم و دعائی غیب اثر است سلطان علاء الدین باز بجهت
 ملاقات الحاح کرد شیخ فرموده فرستاد که خانه این ضعیف دو در دارد اگر بادشاه از یک در آید من از دیگر درون
 روم **نقل است** که وی میفرمود هر گاه که در سماع صفتی شنیده ام اکثر بر او صفات و اخلاق حمیده شیخ کبیر
 محل کرده ام تا روزی در حالت حیات شیخ جمعی از گوینده این بیت شنیدم **مخام بدین صفت مبادا**
گر چشم بدت رسد گزندی | مرا اخلاق حمیده و او صفات گزیده و کمال بزرگی و غایت لطافت یاد آید چنانکه در
 گرفت چون بدین حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود بجهت بسی بر نیامد که بجهت حق پیوسته **نقل است** که شیخ
 در مجلس او تقریر کرد که در فلان موضع یاران شما جمعیتی کرده اند و فرامی در میانست فرمود من منع کرده ام که فرامی و
 محرمات در میان نباشد نیکو کرده اند درین باب بسیار غلو کرده فرمود شیخ او حد الدین کرمانی بر شیخ شهاب الدین آمد
 شیخ مصداق خود پیچیده در زیر زانو نهاد و این معنی پیش مشایخ غایت تعظیم باشد چون شب در آمد شیخ او حد الدین سماع
 طلبید شیخ شهاب الدین قوالان را طلبید و مقام سماع مرتب کرده و خود بگوشه رفت و بطاعت و ذکر مشغول شد
نقل است که وقتی شخصی رفته نوشت که خط او بغایت مغشوش بود بدست شیخ داد شیخ را و در مطالعه او درنگی
 واقع شد فرمود مولانا این خط شاست مولانا بعد ازت پیش آمد و گفت آری مخدوم خط بنده طبعی است شیخ قسم
 نمود و گفت نه بی طبع **نقل است** که وی پیش از رحلت چهار روز طعام نخشید و در آخر وقت که از عالم میرفت میگفت
 که وقت نماز شده است و من نماز گزارده ام اگر میگفتند که شما نماز گزارده اید میفرمود که بار دیگر بگذاریم هر نماز را مگر

این حکایات سنا فاش است
 دروغ است
 این در شیخ اوصالیان نزد
 شیخ شهاب الدین کرده است
 زود نام آن سماع
 پیش از شیخ
 کن الدین
 علاء الدین
 است اگر او ذات غلط
 باشد و احدی علم

میگزارد و میفرمود میرویم میرویم و باقیال خادم می فرمود اگر چیزی در خانه از بیج جنس نگاهدارد و فرمای
 قیامت همه جواب حضرت عزت باشد خادم همه ما با دگر غله که چند روزه علوفه در دیشان بود فرمود
 این مرده ریگ چه نگاه داشته این اینز بد کن در خانه جاروبه در حال اینبار فغانها را کشاند و جهانے
 جمع شدند و فارت کردند بعد از آن عرضه کردند که حال ما مسکینان بعد مخدوم چه خواهد شد فرمود که شمارا در وضه
 من چندان برسد که کفاف باشد گفتند میان اقسمت حاصل که کند فرمود کسی که از سر نصیب خود بر خیزد وفات او بعد از طلوع
 آفتاب در چهارشنبه میزدیم ماه ربیع الآخر سنه خمس و عشرين و سبعمائة رحمه الله تعالی علیه فرمود روزه در بحال
 دارد یعنی ساکت در سلوک ستا میدار کمال است بعد از آن فرمود که ساکت است اقف در ارجح ساکت است که او را
 رود و واقعا نیست که اعدا وقفه اندرین محل سوال کردند که ساکت وقفه می باشد فرموداری هر گاه که ساکت در عطا
 فتوری افتد چنانچه از ذوق طاعت بماند او را وقفه باشد اگر زود کار را در یاد و با نابت پیوند ساکت تواند بود و اگر
 حیا و تابیه هم بران باندیم آن باشد که راجع شود بعد از آن این ابر هفت قسمت بیان فرمود اعراض حجاب تعاضل
 سلب مزید سلب قدیم تسلی عداوت فرمود و دوست باشد عاشق و معشوق مستغرق محبت یکدیگر درین میان
 اگر از عاشقی حرکتی یا سکنی در وجود بیاید که نپسندیده دوست او بود آن دوست از او اعراض کند یعنی روی برگرداند پس عاشق
 را واجب است که در حال باستخار شغول شود و بعد از پیوند هر آینه دوست از دشمنی شود و اگر آنجب هم بران خطا
 اصرار کند و عذر نخواهد آن اعراض بحجاب کند معشوق حجاب در میان آورد پس محبت و حب آید که توبه گراید و اگر درین باب هم
 تاخیر کند بحجاب بتفصل کشد چه شود و دست از روی جدائی گزیند و اگر هنوز مستغرق نشود سلب شود مزیدی که او را در او را
 فوق طاعت و غیر آن بوده باشد اگر عداوت نخواهد بر آن بطالت باند سلب قدیم شود طاعتی در حقی که پیش از فرموده است
 آن هم بماند پس اگر بنجام در توبه تقصیری رود بعد از آن تسلی شود یعنی دوست او را بر جدائی ال بیار آید پس اگر نابت اسما
 در عداوت شود لغو و باید منها فرمود سلع علی الاطلاق هلال علی الاطلاق حرام نیست از بزرگی پسیند سلع چیست
 فرمود تا مستمع کیست سلع صوتی است موزون چه حرام باشد سلع مزایر حرام است فرمود بعضی در دیشان با پیروی
 کرده باشند بران بسند میکنند تا پیروی دیگر میزند معیت و خرقه او هم می ستانند نزدیک من این چیزی نیست بخت همان است
 که اول بای کرده باشند اگر چه آن پیروی با زاحاد باشد از شیخ نظام الدین سوال کردند حکم شیخ منصور صلاح چیست فرمود که
 است او مرد خیر نواح بود ترک او گرفت بشیخ ضعیف آمد و در خواست بخت کرد و جنید فرمود تو مرد خیر نساجی ترا دوست بخت
 ندیم او را در کرد و جنید مقتدای وقت بود و او را در همه شد فرمود **قطع** اگر چه این دو دید بخت دین

ع
 هر سطر را یکبار در
 باب منصور صلاح بخوان
 تلفت آمده و در تمام
 حقیقت طاعت و بیکبار از
 حضرت عیسی علیه السلام
 استقلین این امر
 محی الدین عبدالقادر
 استغفره نقل است که فرمود
 کائنات دنیا سوزانند و سوز
 زلت قدامه و لکن من خیزد
 من بخیزد بیدار گشت
 بیده لافقت بیده و
 و علم

بنده را اجتهاد باید کرد | نامرگان بجز خواهی خواند | اہم از نیجا سو او باید کرد | اوزمود اگر مرید شیخ را گوید

کہ من مرید تو ام و شیخ گوید کہ مرید من نہ او مرید باشد اگر شیخ گوید تو مریدی مرید گوید من مرید تو نیم مرید باشد زیرا کہ ارادت فعل مریدست نہ فعل شیخ فرمود فعل سعادت را کلید است بہمہ کلید نامک باید اگر از یکی نکشاید شاید کہ بکلید دیگر کشادہ شود فرمود صبح صادق صبح است و صبح عاشقان شام و احیار امین اعشائین مشائخ از انجا است فرمودہ است کہ جامہ کہ از صحبت شیخ یافتہ باشد بغیری نتوان داد اگر بشویند معنی نیست و بہتر آنست کہ نشویند و میفرمود از تشریفات صحبت یافتہ پیر اگر وصیت کند کہ برابرین کس در گور بنهند و یا باشد و یا وصیت کند کہ بفرزند یا کہ صالح باشد بدیشان بدہند و سیر اولیاء می نویسد کہ چون بعد از نقل شیخ نظام الدین را در گور فرود آوردند خرقة کہ از شیخ فریدالحق یافتہ بود بر وجود شیخ نظام الدین فراز کردند و مصلای شیخ را در زیر سر مبارک او نهادند نیز شیخ نظام الدین فرمود کہ فردای قیامت بعضی ازین طائفہ را در میان دزدان بایستاند و ایشان گویند کہ بازگو کرده ایم جواب آمد کہ چارہ مردان پوشیدید و عمل نکردید آخر ہم بشفاعت پیران نجات یابند و نیز می فرمود چندین خرقة کہ ضعیف دودہ است ازین میان چہا کس خرقة ارادت دودہ است دیگر ہمہ خرقة تبرک است فرمود در کتب سلوک مذکور است کہ سلوک اصدمرتبہ نہادہ اند ہفتم مرتبہ کشف و کرامت است و اگر سالک ہمدین بماند بہشتا و دستہ دیگر کی رسید پس نظر مقتصر بکرامت باید کہ نباشد فرمود در وقتی خواجہ من مرا خلافت داد گفت حق تعالی ترا علم داد و عقل داد و عشق داد و ہر کہ دردی این تہ صفت بود وی شایان خلافت مشائخ باشد و از وی این کار نیکو آید رحمتہ اللہ علیہم

و علیہم رحمۃ اللہ

شیخ نجیب الدین متوکل قدس سرہ

برادر و خلیفہ شیخ فرید الدین گنج شکر است قدس سرہ ساخت معاملہ داشت بغایت متوکل بود مدت ہفتاد سال در شہر بود ہر چیز از جنس امدار داشت با وجود عیال و فرزندان عیش و خوشی کردی تا بحدی کہ ندانستی کہ امر و کلام رفتہ است و این ماہ گذرام ماہ است و این درم چہ درم است روز عید در ایشان در خانہ او جمع آمدند و آنروز ہر چیز داشت بالای بام رفت و بچہ مشغول شد و باول خود میگفت کہ این چنین روز عید بگذرد و در حلق فرزندان طعامی نرود و مسافران بیابند و ہمچنین نام او باز کردند ہمدین میان می بنید کہ پیر مردی بالاکام می آید و این

بیت میخواند بیت | باول گفتم ولا خضر را یعنی | اہل گفت اگر مرا نماید بینم | و آن مرد مانند طعام

بیش آورد و گفت کوس تو کل تو بر عرش میان ملا داعلی میزنند و تو بجهت این معنی ملتفت گشتہ گفت کہ حق

میدانند که سبب خود طعنت گشتم به سبب یاران اتقانی روزی نمود غالباً آن مرد خواجہ خضر بود شیخ نظام الدین اولیا
می فرماید که پیش از آنکه من بخدمت شیخ فریدالدین پیوندم کنم روزی در مجلس شیخ نجیب الدین بر فاسم و گفتم یکبار سوره
فاتحه و اخلاص بخوانید به نیت آنکه من قاضی جامی شوم شیخ نجیب الدین اغاض کرد من دانستم که بسج مبارک او
نرسیده است باز گفتم یکبار سوره فاتحه و اخلاص بخوانید نیت آنکه من قاضی جامی شوم درین کثرت بسم کرد فرمود
که تو قاضی شو چیز دیگر شوق نقل است که شیخ نجیب الدین روزی بخدمت شیخ فریدالدین عرض کرد که مردمان
چنین میگویند که شما در مناجات یارب می گویند جواب می شنوید که لبیک عبدی فرمود خیر بعد فرمود الارجاء
مقدمه اکنون باز گفتم چنین میگویند که خضر بر شامی آید فرمود باز پرسید که چنین میگویند که در خدمت شما آمد
می آیند درین باب چیزی نفرمود و فرمود که تو هم از جمله ایدالی روزی فقیری بر آمد و پرسید نجیب الدین متوکل
توئی فرمود آری منم نجیب الدین متوکل قبرا در راه مقام خواجہ قطب الدین است مقابل بھی منڈل کہ از عمارات
سلطان محمد عادل است و خانہ ایشان و خانہ شیخ نظام الدین قدس سرہا ہمین جا بود رحمۃ اللہ علیہ

سید جلال الدین بخاری قدس سرہ الغرین

بزرگ که او سید جلال سرخ نیز گویند مرید شیخ اسلام بہار الدین است دی جد سید جلال کہ طعنت بخندوم چہا
است از بخارا بکر تشریف آورد و دران شہر نیت اقامت کرد و بسید بہار الدین بگری کہ از اکابر و اعیان آنجا
بود و وصلت کرد گویند کہ در خواب از جانب حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم بشتر شد تزویج صغیرہ سید بہار
و سید بہار الدین نیز باین دولت بشارت یافت جگر گوشہ خود را بوی عقد تزویج بست و از آنجا بچہت حدیث
اخوان بجانب اچہ تشریف آوردند و سید جلال الدین را اولاد صوری و معنوی بہر سید ابواب برکات کثیر رسید
او مفتوح شد قبر او ہم در اچہ است رحمۃ اللہ تعالیٰ

شاه کردیز قدس سرہ الغرین

از سادات کردیز است و از آنجا در طمان تشریف آورده و توطن نموده و در خدمت او نیز در آنجا است مشہور نزار
و سبب نقل است کہ وی از قبر دست بیعت بر میان میداد و الآن در قبر او رہی کہ از آنجا دست می
بر آورد گذر شہتہ اندوی از قدیمی مشائخ طمان است معاصر مخدوم شیخ بہار الدین رحمۃ اللہ علیہ

شیخ صدر الدین رحمۃ اللہ علیہ

این شیخ الاسلام بہار الدین زکریا بعد از پدر بہر سید ارشاد و تربیت نشست و بسیاری از اولیا در سلک ادا و

ملک گشتند میر حسینی سادات در آنچه مشهورست مرید است و در کتب از مومنین او و مدح والدش گوارا و مدح

| | | | |
|---------------------------|---------------------------------------------------------------|-----------------------------|--------------------------|
| آن بلند آوازه عالم پناه | شیخ شهاب الدین سهروردی کرده است در مدح او میگوید مشهور | | |
| آسمان قطره سحرش ؛ | صدورین دولت آن مقبول | نه فلک از خوان جوش یک طبق | سهروردین اقتدار صد گاه |
| مقتدای دین قبول خاص و عام | معبر چون فعل و افعال او | هم بیان او گواه حال او | چون خضر علم لدنی صالحش |
| و در مدح شیخ بهاء الدین | ملک معنی جود در فرمان او | هم بکسی هم میراث آن او | دویش گفته توی خیر الامام |
| کنوز الفوائد از لطوفات | من که روز نیک بد بر تمام | ابن سعادت از قبوشن یافته ام | میگوید پیت |

شیخ صدر الدین است که یکی از مریدان او که خواجہ ضیاء الدین نام دارد جمع کرده است در انجامی نویسنده میباید اشخاص
صدر الدین الی بعض مریدیہ در کلام قدسی حکایتی عن رسول علیه السلام می فرماید لا اله الا الله حصنی فمن
دخله امن من عذابی کلہ لا اله الا الله حصن من ست ہر کہ در آید حصن من ست گزرد و از عذاب من حصن ست جوار
حصار است کہ گرد بر گرد گیرد فاما گاہ نگاہ دارد و گاہ ندارد و حصن است کہ گرد گیرد و نگاہ دارد و در آمدن بین
حصن بر ستہ نوع ست ظاہر و باطن حقیقت ظاہر آنکہ خوف و رجا بجز از خدای اعلی گردانند کہ اگر همه عالم خصم شوند
یا دست بغیر حکم او بیچ نفع و ضرر و خیر و شر نتوانند رسانند قولہ تعالی *وَ اِنْ يَمْسُرْكُمُ اللّٰهُ بِغَيْرِ عِلْمٍ فَلاَ كَاشِفَ لِلْاَظْهِرِ*
وَ اِنْ يَرَوْكَ كَاطِحًا فَلَا تُرَادُّ فَضْلُهُ باطن آنکہ تحقیق کہ ہر چه پیش از مرگ زندگانی درین سرا قانی رسد جاودانی
و رحم قلم عدم برد فرستہ قولہ تعالی *كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ* ثباتی ندارد و ہستی ہستی آن اتفاقات نماید و باطن آن در آمدہ
باشد حقیقت است کہ آرزوی بہشت و خوف دوزخ در دل نیارد جز بحق قرار گیرد و فی مقعد صدق و عبادت
میلیت مقتدیا چون اشجار بہشت خود در تیج او گردد و دوزخ از وی گریزان باشد و نیز می نویسد قال اشخ
الامام العارف صدر الحق والدین رضی اللہ عنہ فی بعض وصایاہ لبعض المریدین اول قدم و متابعت رسول اللہ *صلی*
اللہ علیہ وسلم ایمان آوردنت بدانچہ او ایمان آورد و ثابت بودن بران و آن ممکن نگردد الا بدانکہ بندہ بدل عقدا کند
بیشک بنی شبہہ و بزبان اقرار آورد بطوع و رغبت با محبت و معرفت کہ خداوند جل و علا یکی ست و بذات و یگانہ است
در صفات خود موصوف ست ہمیشہ بصفات کمال قدیم ست با جملی اما و صفات افعال منہرہ ست از ادراک نام
و افہام مقدس ست از سمات حدوث و عوارض اجسام ہمہ عالم آفریدہ او است چونی و چگونگی بر ذات و صفات
او درست نیست از ہیچ وجه ہیچ چیز نماند ہم چیز ہمہ وجه بد و نماند پیغامبران صلوات اللہ علیہم فرستادہ او نیست
و محمد رسول اللہ *صلی اللہ علیہ وسلم* فاضلتر جمہ پیغامبران ست آنچه او فرمودہ است رہت و درست ست و دوران

بیچ تفاوت نیست خواه عقل کیفیت آنرا دریابد خواه در نیاید با آنچه در نیاید تسلیم باید کرد تا دستی عقاد حاصل آید
 بیا بیا رسول صلی الله علیه و سلم خست و دهنست و کیفیت مشغول نگشت مگر بر تاویل موافق آیات و اخبار حکم عمل
 افتد و ابا شد و علامت صحت ایمان و دل آنکه اگر نیکویی کنی شاد شود و اگر بدی کنی بدش آید و علامت استقامت
 در ایمان یقین باشد بآنکه خدا و رسول خدا و دست تر باشد تر در از چیز ایشان از روی ذوق و حال نه از روی علم
 و ایمان و قال قدس سره فی وصایای بعض المریدین بیچ نفسی ذکر بسیار و که بزرگان گفته اند هر که انفسی نفسی
 شود بی ذکر حال خود ضایع کرده باشد و از سوسه و حدیث نفس در ذکر گریز و چون بدین صفت مدام ذکر باشد
 و سوسه و حدیث نفس بنور ذکر سوخته گردد و نور ذکر در دل فرود آید و حقیقت ذکر در دل شکن گردد و ذکر باشد
 مذکور بود و دل بنور یقین منور گردد و اینست مقصود طالبان و مقصد سالکان **صریح** این کار و ولایت
 است کنون تا که رسیده و ایضاً فی وصایای قدس سره قال **اللهم یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکراً کثیراً و اذکروا**
الله تعالی بعد خیر او کتبه عبداً ساجداً و قد ذکر و ام الذکر باللسان مع مواطاة القلب و رقاہ عن ذکر اللسان
 الی ذکر القلب حتی لو سکت اللسان لایکت القلب هو الذکر اکثر و لا یوصل العبد لذلک الا بعد اتمری عن انفسه
 و الحقی المشار بقوله علیه السلام اکثر شافعی متی تراویا اراد به نفاق و التوفیق مع غیر الله تعالی و تعلق الباطن بسواة فاذا
 وفق العبد لتجريد الظاهر عمالاً یحیل ثم عمالاً یجد و اگر م تفرید الباطن بتخلیه عن الخواطر الرویه و الاخلاق المذمومه
 یوشک ان تجلی نور الذکر فی باطنه فیقطع عنه اوساس شیطانیة و الهواجس النفسانیة و تجوهر نور الذکر فی باطنه حتی
 یکون ذکره تجلی مشاہدۃ المذکور و هذه هی الرتبة العظمی لمنحة الکبری الی تمایلها احقاق ارباب معالی المهم من
 اولی الایدی و الا لبصار من اللام و الله الموفق و المبین

شیخ زکریا الدین ابوالفتح رحمه الله علیه

بن شیخ صدر الدین بن شیخ الاسلام بهاد الدین زکریا قدس الله سره صاحب سجاده راسخین شیخ
 بهاد الدین است در فتاوی صوفیه که یکی از مریدان ایشان تصنیف کرده است ذکر او بسیار میکند و در مجمع
 الاخبار عنیوید من لفظاته فی بعض سائله لبعض المریدین مقرران عزیز باد که مجموع آدمی عبادت است
 از دو چیز صورت و صفت و حکم و صفت راست نه صورت ان الله لا ینظر الی صورکم و اعمالکم و لکن ینظر الی
 قلوبکم اما ظهور حکم صفت بر سبیل تحقیق خبر در آخرت صورت نه بند و وجه استجابت این شرایط هر گز در این
 صورت متلاشی شود و هر کس در صورتی که طایم صفت او باشد حشر کند چنانچه بلعم با عور را با چندان عفت

در صورت سگی بر انگیزند مثلاً کمثل اکلیم تخمین صاحب ظلم و تعدی خوشترین ما در صورت گرگی بیند و صاحب
 کبر در صورت پلنگی و صاحب بخل و حرص در صورت خوک کفشفنا عنک عطاءک قبصرتک الیوم حدیثاً
 را این باشد و تا آنگاه که مردم ازین اوصاف ذمیه تزکیه نیابد هنوز او در اعدا و بهائم و سباع است او لیک
 کالالغایم بل هم افضل و تزکیه نفس حاصل نشود مگر بالتجاول استعانت و حضرت عزت و ما ایزدی نفسی این
 النفس لا مائتة بالسوء الا ما ارحم فی ان ربی لغفور رحیم ما فضل و رحمت او دستگیری نکند تزکیه حاصل
 نشود و لولا فضل الله علیکم و رحمته ما انزلنا من السماء ماء و علامت ظهور این فضل و رحمت آنست
 که او را بیوب النفس خود بینا کنند و پرتوی از انوار عظمت الهی که همه کمونات در جنب آن متلاشی است
 به درون او بتابد تا همه دنیا و بندگیهای آن در نظر او خاک بود و اهل آنرا در دل وی سنگی نماید چون اینست
 بر درون مستو گشت هر آینه از اوصاف سبعی که ارباب دنیا بدان گرفتارند او را نفرت آید و خواهد که بجای
 آن اوصاف اخلاق علی روی نماید چنانچه بجای ظلم و غضب کبر و بخل و حرص همه عفو و حلم و تواضع و سخاوت
 و اثار پدید آید و هنوز این سعادت طلاب عقبی رست کار طالبان حق بالاتر ازین است **تخلووا باخلاق الله**
مراشیان را سلم است فهم هر کس بدان نرسد **بهدیت** مر مرا که بگیرم بجز تو دوست به شرطیت مرا
 که نخواهم بجز تو هیچ و نیز در مجمع الاخبار میگوید که شیخ رکن الدین در بعضی رسائل خود که بعضی مریدان خود
 فرستاده نوشته است وقتی امیر المومنین علی کرم الله وجهه می فرمود که هرگز من با کسی نیکنوی و بر کسی بدی
 نگردم و ام حاضران آن مقام از آن کلام تعجب تمام نمودند و گفتند یا امیر المومنین شاید که بدی بر کسی از شما
 در وجود نیامده باشد ما در نیکی چه می فرمائید فرمود حق جل و علا میفرماید من علی صلی الله علیه و آله و من
اساء علیها پس هر نیکی و بدی که از من صادر و حادث شده باشد و حقیقت بر آن خود در خود بود نه بر
دیگری و الله اعلم و ازینجا است که بزرگان گفته اند صلاح این کس صلاح اوست است
 چون میدانم هر آنچه کاری دردی به آخر همه حال گو کاری به عاقل و امین قدر نصیحت در کار دنیا و
 آخرت بسنده است و الله الموفق بالخیر و البصیحة من و صایا ایشهر رکن الدین قدس سره متابعت بر اعمال
 آنست که جوارح را از منادی و مکاره شرعی قولاً و فعلاً بند کند و از مجلس یعنی پر میزد و هر چه طالب از حق
 مشغول کند را یعنی وقت اوست و از صحبت بطلان احتراز کند و هر که طالب حق نیست بحقیقت بطلان
 است و نیز در مجمع الاخبار می نویسد که روزی خدمت سلطان شهید غیاث الدین تعلق شاه طاب قدس

مولانا ظهير الدين ننگ پريد که وقتی از کرامات شيخ رکن الحق والدين چيزی معانيه کرده مولانا گفت روز
جمعه خلق را دیدم که برای قدمبوس مجبج کرده اند در خاطر من گذشت مگر خدمت شيخ تسخير دارد من نیز در خدمت
پيچکس من توجه نمیکند با ما و خدمت شيخ بروم این مسئله از خدمت ایشان پرسم که حکمت در سنیت مضمضه
و استنشاق چیست چون شب بختم در واقع خدمت شيخ حلوا در خلق من میکند چنانچه تا روز شيرینی آنرا
واجب بودم فکر کردم کرامت همچنين است که شيطان همچنين عوام با از راه می برد بگاه تر می باید رفت و مسئله
باید پرسید چون بگاه خدمت شيخ آدم شيخ فرمود منتظر شما بودم بجهه سخن آغاز کرد که جناب برد و نوع است
جناب دل ست و جناب تن و جناب تن از صحبت با زن حاصل شود و جناب دل بصحبت با هموار جناب
تن پاک بآب شود اما جناب دل با آب دیده محو گردد بجهه فرمود که آب با سه صفت باید تا مظهر افتد و منزل جناب
باشد و آن سه صفت لون و طعم و ریج است و لهذا شرع برین نوع مضمضه و استنشاق در وضو مقدم فرمود تا مضمضه
بمضمضه تحقیق شود و بوی با استنشاق مولانا را بجزر آغاز سخن خوبی از تن روان شد بجهه شيخ فرمود که شيطان
چنانچه بصورت نبی تقلید شد بصفه شيخ حقیقی هم تواند شد زیرا که او را متابعت کامل نبی حاصل میشود و بجهه فرمود
مولانا ظهير الدين از علوم عالی مالی است اما از علوم حالی خالی است و شيخ رکن الدين در زمان سلطان قطب الدين
بن علا و الدين بدلی تشریف آورده بود شيخ نظام الدين قدس سره در آن زمان برستاد ارشاد و تربیت جان
برای استقبال او از مقام خود تا حوض خاص علامی که در بازار شهر دلی واقع است رفت چون مجلس سلطان
قطب الدين را بحضور شریف خود مشرف ساخت پرسید که کدام کس از اهل شهر شمار اول استقبال کرد فرمود
کسیکه بهترین اهل شهر است و سلطان قطب الدين را با شيخ نظام الدين نقاری در میان بود بعضی گویند که
مقصود او از طلبیدن شيخ رکن الدين غم و کسر شيخ نظام الدين بود و شيخ رکن الدين باین کلمه رفع توهم
او کرد و او را ازین توقع نا امید ساخت در سیر الاولیاء مذکور است که بعد از آن ملاقات میان این دو بزرگان
در مسجد جامع واقع شد اول شيخ نظام الدين از جای که برای نماز مسجین داشت بر فراست پیش شيخ
رکن الدين رفت بعد از ساعتی شيخ رکن الدين بجای شيخ نظام الدين آمد و صحبت دهمت یک روز دیگر
شيخ نظام الدين در مقبره خود که در آن زمان عمارت می کردند تشریف داشت ناگاه آوازه آمدن شيخ رکن الدين
بر فراست شيخ نظام الدين طعام فرمود و مجلس ساخت غالباً در پای شيخ رکن الدين ضعیفی بود و در پاکی
که بر دو سوار آمده بود شسته ماند و شيخ نظام الدين در مردم دیگر پیش پاکی او نشسته چون صحبت گرم شد

شیخ عماد الدین اسماعیل برادر شیخ رکن الدین عرض کرد که اجتماع بزرگواران غنیمت است بهتر از آن نیست که از آن فاسد
 شریف ایشان نفعی برده شود بنده را خرمی بخاطر میرسد که حکمت هر هجرت رسول صلی الله علیه و سلم بدینچه باشد
 شیخ رکن الدین فرمودند که غالباً حکمت آن باشد که بعضی از کمالات و درجات که بجناب سالت تقدیر کرده بودند
 ظهور آن در عالم فعل موقوف داشتند بصحبت اصحاب صنف شیخ نظام الدین فرمودند که بخاطر فقیر چنین میرسد
 که حکمت آن بود که بعضی از فقرای مدینه که وصول ایشان بسعادت صحبت آن حضرت متعذر بود باین نعمت
 مشرف شوند میگویند که مقصود این دو بزرگوار از آنچه فرمودند تو واضح بود یکدیگر مقصود شیخ رکن الدین آن
 بود که آمدن ما در اینجا برای استکمال و استفاده است و عرض شیخ نظام الدین آنکه برای تکمیل و افاده است این
 چنین است در سیر الاله لیا مھر رسول گویید عفا الله عنه که شک نیست که کمال آنحضرت صلی الله علیه و سلم که موقوف
 صحبت اصحاب صنف بود همان ارشاد و تکمیل است که موجب ثواب دعوت دین در درجات است نه کمال ذاتی حاشا
 پس مال هر دو سخن یکی باشد فاسد عالم بعد از طعام در میان آمد بعد فراغ از طعام اقبال خادم چند پارچه قماش اعلی
 و صد و نیا ز سرخ در جامه باریک که عکس دنیا را بیرون می افکند پیچیده در زیر قدم شیخ نهاد شیخ رکن الدین
 فرمود استر ذہبک شیخ نظام الدین در جواب فرمود ذہابک مذہبک یعنی ذہب سلب ستر مذہب قباب حال
 در ویش است تا از نظر عوام مستور باشد شیخ رکن الدین در گرفتن آن غور کرد شیخ نظام الدین آن را شیخ عماد
 و یکبار دیگر شیخ رکن الدین در مرض بجهت عیادت شیخ نظام الدین آمد فرمود که عشره ذالجه است هر کس بجهت در
 سعادت حج سعی میکند من سعی کردم تا سعادت زیارت شیخ المشائخ در یابم بعد از آن شیخ نظام الدین رحلت
 فرمود و نماز جنازه را شیخ رکن الدین حاضر شد و گفت که ظاهر حکمت آنکه ما را سه سال در دہلی داشتند حصول این
 نعمت بود و در آن مدت رجوع بوطن اصلی فرمود و خیر المجاالس نقل از شیخ نصیر الدین محمود میکند که فرمود در
 آنچه شیخ الاسلام رکن الحق والدین از ملتان در دہلی آمد قلندران و جو القیان رسیدند قلندران گفتند شیخ
 ما را شربت بده شیخ ایشان را چیزی فرمود جو القیان برخاستند که شیخ ما را شرح بده ایشان این چیزی باین
 بعد گفت آنکه سر قوم است و راسته چیزی بایدا دل می باید تا اینطائف هر چه طلبند تواند داد قلندران این بان
 شربت طلبیدند اگر بر درویش چیزی نباشد از کجا دهد ایشان بدگویان بیرون روند و بعقوبت قیامت گرفتار
 شوند و دم علمی بیاید تا چون بعلم صحبت باشد ایشان از علم ایشان بگوید سوم حال می باید تا با درویشان
 از حال جنبید

شیخ صلاح الدین درویش

مرید و خلیفه شیخ صدرالدین ست بزرگ بود و عالی مرتبه با شیخ نصیرالدین معاصر و همسایه بود آنچه از جانب سلطان محمد بن تغلق شاه بنشایخ از اینها تکلیف می رسید شیخ نصیرالدین آن همه را بوضیعت مشایخ خود تحمل میکرد و بر میداشت بخلاف شیخ صلاح الدین که با سلطان مذکور سخت پیش می آمد و می از ملتان بدلی اندوخته جا متوطن گشت و وفات یافت مقبره او نزدیک مقبره شیخ نصیرالدین محمودست و عرس او بیست و دوم شهر صفر است مناجاتی هست در مردم که آنرا مناجات شیخ صلاح گویند در انجامی نوبه الهی بجزستان آن وقت است که صلاح درویش اخیل سفید خواندی الهی بجزستان آن وقت و ساعت که صلاح درویش در زیر درخت بر در مقام امر و همه الله تعالی یقر تک السلام گفتی و امثال این کلمات دیگر نیز هست **نقل است** که جوانی بر اسب سوار میرفت و آن اسب بسیار خوش شکل و خوش قنار بود ناگاه آن جوان بروی تازیانه زد که آنرا زخم بر سر برین نقش گرفت شیخ بران جوان غضب کرد و وی از اسب بیفتاد و چون نگاه کرد زخم آن تازیانه بر اندام شیخ نقش بسته بود رحمة الله علیه

مولانا بدرالدین اسحق رح

ابن علی بن اسحق الدهلوی خادم و خلیفه و داماد شیخ فریدالدین ست قدس سرها از مشایخ زمان خود بود و در زهد و ورع و فقر و عشق بی نظیر در اواخر حال در دهلی تحصیل علم میکرد و در طالب علمان بخوش طبعی و حدت ذهن ممتاز بود بعد از آنکه در دهلی تحصیل علم تمام کرد و آنچه دانشمندان شهر می خوانند بخواند متوجه بخارا شد چون با وجود همن رسید او را کمالات شیخ فریدالدین را شنید مشتاق خدمت او شد یاری داشت او را بران آورد که ملازمت حضرت شیخ نماید چون بلازمت او مشرف شد جمیع فضائل او کسب کرده بود و در جنب کمالات او گم کرد و عاشق جمال و کمال او شد شیخ چون او را بمقابل دید بنیاد می داد و می خود مخصوص گردانید و تربیت کرد و خرقه خلافت بخشید گویند که وی اکثر احوال در گریه بودی و چشم تر داشتی روزی این بیت می خواند بیت پیش صلابت غمش روح نطق نیز ندید ای ز هزار صعوه کم پس تو نواچه میزنی به تمام روز ذوق این بیت در عالم سخن بود چون نماز شام درآمد شیخ او را امامت فرمود مولانا در نماز شروع کرد بهجائی قراة همین بیت بر زبان او گذشت و میپوشش از آن چون بهوش باز آمد شیخ باز او را امامت فرمود و در ساله بیت مسی اسرار الایلیا که

در وی ملفوظات گنج شکر را جمع کرده و در علم تصریف کتابی نظم کرده و غایت تجرد فصاحت ادر آنجا کار فرموده
 و ابیاتی چند که در آخر آن کتاب انشا نمود در سیر الاولیا مسطور است و در آخر کتاب بقلم خود با تاس شیخ نظام الدین
 این چند سطر نوشته سحر منی و قرائت این نظم العیززالامام المجاهد نظام الملته والدین محمد بن احمد ذوالخضائل الرضیه
 والشامل السنیة ثملت شمائله و آثاره و عمت فضائله و انواره و انی و ان کنت قلیل البصاغة فی هذه الصناعاته و لکن
 اتفاق هذا النظم کان لامر من هو واجب الاتیار کسعی النظمه بین یدی سلیمان و هو دام فضله اتمس منی هذه الاسطرح
 کبر قدره فکتبت ذلک امثالاً لامره و انا ضعف الفقرا الی الله العنی اسحاق بن علی الدهلوی بخیلی جابان یذکره
 بصالح دعائه حامداً و مصلياً مدفن وی در صحن مسجد جامع قدیم اجودین است که بیشتر احوال در اینجا مشغول بود
 رحمة الله علیه

شیخ جمال الدین احمد بالنوی

المختصیب انساب او با امام اعظم ابوحنیفه کونی است از اعظم خلفائی شیخ فرید الدین گنجشکر است قدس سرها جامع کلمات
 طاهر و باطن بود شیخ فرید الدین دوازده سال به محبت او در مانی بود و در حق او فرموده است جمال جمال باست گاهی
 فرمودی جمال می خواهم که گرد سر تو بگردم و هر که شیخ خلافت داوی بر سر فرستادی اگر او قبول کردی خلافت او دست
 شدی و اگر رو کردی بان شیخ او را قبول نکردی و فرمودی پاره کرده جمال با فرید نتواند دوخت روزی شخصی از مانی
 بخدمت گنجشکر آمد از وی پرسید که جمال با چگونه است عرض کرد که مخدوم انان روز که بخدمت میونکرده است موفح
 و سباب و شغل خطابت بکلی ترک داده است و در سنگها و بلایائی سخت می کشد شیخ فرید الدین خوشحال شد و فرمود
 الحمد لله خوش می باشد نقل است که او از ان روز که این حدیث شنیده بود البقر وضعت من یاض الجنة حفره
 من حفر البئر ان بغایت ملتهف بودی و از سبب این و عید بقرار چون بجوار رحمت حق پیوست بعد از چندگاه خواستند
 که بر بالای قبر او گنبد بنا کنند کاویدن گرفتند چون نزدیک بلخ رسیدند دیدند غوفه بجانب قبله پیدا شده که ابراهیم
 نبوی بهشت می آمد همان ساعت از اینجا دور شدند و همچنان پوشیدند و آنرا بر بستند و عمارت کردند شیخ جمال الدین
 بعضی رسائل اشعار دارد که در میان مردم یافته می شود از آن جمله رساله اسیت بزبان عربی است کلمات متفرقه جمع
 کرده که اورا طهارت گویند در وی می نویسد بفقیر خلق شریف بتولد منة به صلاح و العفة و الزهد و الوبر و التقوی طهارت
 و العبادة و الجوع و النفاقة و المسکنة و القناعة و المرأة و النقاوة و الدیانة و الصیانة و الالانة و البهجة و التجدد
 و الخشوع و الخشوع و التذلل و التواضع و التحمل و الکظم و العفو و الانحاض و الشفاق و الانفاق و الایثار و الاطعام

والاکرام والاحسان فالاعراض الاخلاص والانقطاع والافصال والصدق والصبر والسکوت والحلم والرضا والحياء والبذل والجود والسخاوة والخصیة والنخون والرجاء والریاضة والمجاهدة والمراقبة والمواظقة والمراعاة والمدامنة والمعاملة والتوحد والتهدیب والتجريد والتفريد والسکوت والوقار والمداراة والمواساة والغایة والاعانة والشفقة والسخاوة والشفاعة واللطف والکرم والاعتقاد والشکر والفکر والذکر والحکمة والادب والاعتصام والاحترام والطلب والرغبة والغیرة والعبرة والبصيرة والیقظة والحکمة والحسنة والهمة والمعرفة والحقیقة والخدمة والتسليم والتواضع والتوکل والتبذل والیقین والشفقة والاعانة والاستقامة وحسن الخلق وكل فیه وجدت فی هذه الصفات سمی فقیرا کاملًا و اذا فقدت لم یسم فقیرا قبرا و در قصبه بالنسی است بارسه کس از اولاد خود و در یک گنبد خفته اند **نقل است** که او را بعد از فوت او در خواب دیدند از احوال او پرسیدند فرمود که چون مراد رگور کردند و فرشته عذاب آمدند و فرشته دیگر در پی ایشان آمدند و فرمان رسانیدند که ما اورا بدو رکعت صلوة البروج که مستعمل سنت نماز شام بقراءة سوره بروج و طارق بعد از فاتحه میگزارد و بآیه الکرسی که بعد از فرض می خواند بخشیدم رحمة الله تعالی علیه

شیخ برهان الدین صوفی

پسر شیخ جمال الدین بالنوی است آورده اند که چون شیخ جمال الدین از دار دنیا رحلت کرد او در عالم صغیر بود و در خدمت شیخ فرید الدین آوردند لطف و عنایت بسیار نمود و نذات نامیه و مصلا و عصا با نعمتی که به شیخ جمال الدین روان کرده بود بشیخ برهان ازین عطا فرموده و بخدمت شیخ نظام الدین اولیا و صیت فرمودی هر سال بخدمت شیخ نظام الدین آمدی و تربیت یافتی و تا شیخ نظام الدین در صد حیات بود یک مرتبه گفت و شیخ جمال الدین را یک پرسید دیگر بود و دشمنند که دیوانه شده بود شیخ نظام الدین اولیا می فرماید که گاه بیهوش آید و هوشیارانه سخن گفتی روزی از وی شنیدم که می گفت العلم حجاب الله الکریم دانستم که مجذوب حقیقی است بیان این سخن از او پرسیدم گفت علم دون حق است و هر چه دون حق است حجاب حق است

شیخ عارف

مرید شیخ فرید الدین گنج شکر است آورده اند که ملکی از اچر و ملتان بدست وی صد تنگه تند شیخ فرستاد وی پنجاه تنگه پیش خود نگاه داشت و پنجاه تنگه پیش شیخ نهاد شیخ تبسم کرد و فرمود عارف قیمت برادرانه کردی عارف شرمند شد بر فوران پنجاه تنگه که پنهان داشته بود حاضر آورد و عجز بسیار کرد و مرید گنبت و مخلوق ندید از آن در خدمت راسخ شد و استقامتی حاصل کرد و شیخ او را اجازت بیعت کرد و در حدود سیستان فرستاد و در آنجا

شیخ صابر

در سیرالاولیایمی نویسد که در ویشی بود ثابت قدم و صاحب نعمت مرید شیخ فریدالدین است و شیخ فریدالدین است
که با او اجازت بیعت میکرد فرمود صابر زندگانی خوش خواهی گزانی و همچنان بود تا زنده بود به عین خوش
میگزانی و او مردی خوش باش و کشاده بود و غالباً این شیخ صابر غیر شیخ علی صابر است و اما شیخ فریدالدین
و خلیفه او بود و فرمود در قصیده کلیر است و سلسله شیخ عبد القدوس غیره بومی منتهی می شود و ذکر آن بسیار است
نکرده و آنچه کرده همین شیخ صابر را ذکر کرده بر آن نهی که در عنوان مذکور شد و ترک ذکر او خالی از غرابت نیست و تو
که مراد از شیخ صابر همین شیخ علی صابر باشد و الله اعلم

خواجه نصیرالدین رحمه الله علیه

پسر بزرگ شیخ فریدالدین بود در فگار آباد باری گزانی و بزرگ است و حرارت که لغت حلال است قناعت
کرد و عمر در طاعت بسر برد و رحمه الله علیه

مولانا شهاب الدین ۲

بن شیخ فریدالدین قدس سرها بود فور علم و فنائک ارسته بود بیشتر احوال بخدمت شیخ حاضر بودی اند شیخ نظام الدین
منقول است که فرمود میان من و مولانا شهاب الدین قاعده محبت بسی مستحکم بود و قتی نسخه عوارف پیش شیخ
فریدالدین بود از روی آن افاده می فرمود همانا آن نسخه بود بخط مبارک و سقیم شیخ را در بیان آن توقف گویند تا
پیشد و من نسخه دیگر پیش شیخ نجیب الدین متوکل دیده بودم مرا از آن یاد آمد گفتم شیخ نجیب الدین نسخه صحیح دار
مگر این سخن بر خاطر گرامی شیخ گران آمد بر لفظ مبارک اند یعنی در ویش افوت تقوی نسخه سقیم نیست من ندانم که
این حرف را نسبت بکمی فرماید چون ظاهر شد که مرا میگوید بر خاستم و سر برهنه کردم و در پائی شیخ افتادم گفتم
نمود با الله که مرا او آن باشد من نسخه دیده بودم از آن یاد آمد حکایت کردم هر چند معذرت میکردم اثر بی نیامی
همچنان در شیخ ظاهر بود من مضطر و حیران از مجلس بر آمدم مباد بچکس را غمی که مرا آن روز بود تا برسیدم بر سر چاه
خوابتم که خود را در آن چاه اندازم باز تا مل کردم و با خود گفتم گدائی مرده مرده گیر اما این بدنامی مباد انگ
باز گردم همچنین دصحت و حیرت بودم عاقبت مولانا شهاب الدین از حال من بخدمت شیخ بطریق بهتر باز
گفت آنگاه خوشنود شد و مرا پیش طلبید و مرحمت و شفقت نمود و فرمود اینک کردم بهائی کمال حال تو کردم

که پسر مشاطه مرید است آنگاه مرا خلعت فرمود و بکسوت خاص مشرف گردانید

شیخ بدرالدین سلیمان

اشهر اولاد شیخ فریدالحق والدین است بعد پدربا اتفاق برادران و مریدان بر سجاده خلافت نشست
 اورا نسبت ارادت بخاندان چشت است خواجه زور و خواجه غور که از خلفائی خواجگان چشت بودند از
 چشت در صدر حیات گنج شکر در وجود من تشریف آوردند شیخ تبرکات و تیمنا مولانا شهاب الدین و شیخ بدرالدین
 را کلاه ارادت از دست ایشان پوشانیده مرید چشت

خواجه نظام الدین

اورا شیخ فریدالدین از جمله سپران دوست تر داشتی او او لشکری بود در وقتی که شیخ رحلت کرد و منی همراه
 غیاث الدین بلبن در قصبه بیتابی بوده همان شب که رحلت می فرمود حاضر شد اما بواسطه آنکه در بازه
 حصار بسته بودند درون نتوانست آمد و شیخ را در آن حالت در نیافت صبح که خانه از شهر بیرون می
 در رسید فرزندان دیگری خواستند که شیخ را بیرون شهر در میان شهدا دفن کنند او مصلحت در آن دید که
 هم در اینجا که حالا مقبره شریف اوست دفن کنند همه بر اینی او اتفاق کردند و در حرب کفار شهادت
 پیوست و نشانی از وی پدیدان شد رحمة الله علیه

خواجه یعقوب

پسر خورد شیخ فریدالدین بود بیدل و ایثار شهور بود و نفسی کبر داشت او بطریق اهل ملامت رفتی با حق
 برعکس آن بودی که با خلق نمودی در سیر الاولیای می نویسد که او را در اثنای راه امر و همه مردان غیب بر بودند

مولانا داود یابی

ساکن دیهی بود از دیهائی رودلی مرید شیخ فریدالدین بود شیخ نظام الدین فکر او بسیار کردی که مردی بود
 بود میفرمود وقتی مراد مولانا داود را از پیش خدمت یکجا وداع شد و یکجا بیرون آمدیم او در راه گام بلند
 و پیش رفتی و بنام مشغول شدی تا آنکه من بدو میرسیدم چون مزاج او معلوم شده بود ما پیشتر می شدیم و او در نماز
 بودی ما یک گروه یاد کرده میرفتیم او از عقب برابر رسید و از ما گذشتی بکیت و گروه پیشتر میرفت باز بنام مشغول
 می شد در چنان جنگ و بیابان راه غلط نکردی نقل است که وی بعد از نماز با ماد از خانه بیرون آمدی
 و در بیابان رفتی و مشغول شدی آهوان می آمدند و گرد و برگ را او ایستاده و دو چشم در و نهاده تا شامی میکردند

مولانا رضی الدین منصور

بندگی بود شیخ نصیر الدین محمودی فریاد که بزرگی بود در او ده او را زحمت شد چنانکه ساختگی سنجیز و تکفین او کردند مولانا داؤد مذکور و این مولانا رضی الدین منصور هر دو بر سر او حاضر شدند گفتند که چون ما بر سر او آمدیم هم چنین نگذاریم صحت او نخواهیم بعهده مولانا رضی الدین گفت یکطرف مریض شما قبول کنید و یکطرف من مولانا داؤد طرف سر آن قبول کرد و مولانا رضی الدین طرف پایان هر دو نشستند چیزی خوانند بعد برخواستند و دست آن مریض گرفتند و گفتند بر غیر در حال برخواست و صحت یافت

مولانا کمال الدین زاہد

موسوف بود بحال در مع تقوی و دیانت شیخ نظام الدین اولیا مشارق را پیش او شنیده است و او پیش مولانا برهان الدین بلخی و او پیش مصنف و مولانا کمال الدین زاہد در ذیل مشارقی که شیخ نظام الدین اولیا از وی سماع دارد اجازت نامه بخط خود نوشته است و نسخه آن در سیر الاولیا مسطور است نقل است که سلطان غیاث الدین بلبن آرزوی آن کرد که مولانا کمال الدین زاہد را امامت خود فرماید بدین سبب لانا را پیش خود طلبید و گفت ما را بر کمال علم و دیانت و صیانت شما اعتقاد تمام است اگر با ما موافقت کنید و منصب امامت قبول کنید محض کرم باشد و ما را بر قبول نماز خود و ثوقی تمام حاصل شود مولانا فرمود که در ماجرا چیزی دیگر نمانده است اکنون بادشاه چه می خواهد که اینهم از ما برد و مولانا چون این جواب از سر صلابت مهابت گفت سلطان سبکت شده مولانا را بجزایات بسیار بازگردانید رحمة علیہ

شیخ نور الدین رحمة اللہ علیہ

ملکیار پیران شیخی بندگ بود با وصل از لارست و از آنجا باذن پیر خود در مدلی آمده او از مشایخ زمان سلطان غیاث الدین بلبن است شیخ نظام الدین اولیا زیارت روضه اومی آمد و ظاهر آنست که زمان حیات او را نیز دریافته باشد اما ملاقات ایشان بیکدیگر معلوم نیست در سیر الاولیا از شیخ نظام الدین اولیا نقل میکند که می فرمود پیش ازین که من در مسجد کیلو کبری بنماز جمعه میرفتم روزی هوای تابستان بود و من صدایم مرا دوران آمد در دو کانی نشستم که در خاطر من گذشت که اگر مرا مریی بودی من بران سوار میرفتم بعهده این است شیخ سعدی در دل گذشت **بیت** ما قدم از سر کنیم در طلبت آن به راه سجا ببرد هر که با قدم رفت

از آن خطر تو به کردم بی از سه روز خلیفه شیخ ملکیار پیران رحمة الله علیه ما دیانی بر من آورد که این قبول کنید
 من اورا گفتم تو مردی درویشی از چگونه قبول کنم او گفت سوم شبست که شیخ ملکیار پیران مراد خواب میفرماید
 ما دیان پیش شیخ نظام الدین بر من اورا جواب گفتم شیخ تو فرمود اگر شیخ من فرماید قبول کنم مجلس دیگر آورد
 دانستم که فرستاده حق است قبول کردم بعد از آن اسپ از خانه ما کم نشد چنین میگویند که در وقتی که شیخ ملکیار
 پیران بدیله آمد در آن جایی که تمام ادبست جا گرفت شیخ ابابکر طوسی قلندری در آن زمان بود او نزاعی کرد او
 گفت مرا پیر من فرستاده است او حجت طلبید مسافت از دیله تا آنجایی که پیر او بود پس دور بود در آنک زمانه
 که نه بر مجری عادت بود آنانجا خبر آورد از آن روز اورا ملکسپار پیران گویند و الله اعلم روضه او بر لب یک
 چون است مقابل خالقاہ شیخ ابابکر طوسی مقامی با ہیبت و عظمت است گویند که در آنجا مقام پیران است رحمة الله علیه

شیخ ضیاء الدین رومی رح

از مشایخ کبار است خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی سلطان قطب الدین بن علاء الدین مرید و خلیفه
 او بود گویند که در روز سوم از نقل او چون شیخ نظام الدین او ایاز زیارت او رفت سلطان قطب الدین
 آنجا حاضر بود شیخ نظام الدین را تعظیم نکرد و جواب سلام نداد **نقل است** از شیخ نظام الدین که فرمود
 از شیخ ضیاء الدین رومی شنیده ام که مرایاری بود او در سماع عالی و ذوقی بود بعد نقل او در خواب دیدم که
 در بہشت مقام رفیع یافته است فاما مغرور شسته بہ تہنیت آن مقام کردم و پرسیدم چرا مغرور شسته
 گفت این ہمہ یافته فاما لذتی و حالی که در سماع بود نمی یابم روضه او در راه مقام خواجہ قطب الدین مقابل
 بچینڈل سلطان محمد عادل است رحمة الله علیه

شیخ شرف الدین کرمانی رح

ساکن قصبہ سرسی بود شیخ نظام الدین اولیای فرماید کہ جنید نام قوالی بود از وی شنیدم کہ گفت روزی
 در سماع بود ادمیتی شنید و آہی کشید و جان بحق تسلیم کرد

سیدی مولہ

وزیران سلطان غیاث الدین بلین در دیلی بود و مریدان و اتباع بسیار داشت و مردم طعام میداد و خورق

می نمود بعضی مردم را بر وی گمان کیمیا بود و بعضی اعتقاد تصرف و کرامات و بعضی آنگان سحر و شعبده که او را قلندران شیخ ابو بکر طوسی در زمان سلطان جلال الدین غلامی گشتند در روز قتل او با دو غبار بی اندازه شد و عالم تاریک گشت گویا که قیامت قائم شده سلطان جلال الدین را مشاهده اینحال با وی اعتقاد می کردند
پیداشد و اسدالمعلم

شیخ ابو بکر طوسی حیدری

مشرب قلندریه دشت میان او و شیخ جمال الدین بالنسوی بغایت مودت بود چون از بالنسوی بر باریت خواجہ قطب الدین تشریف آردی در خانقاه شیخ ابو بکر طوسی که بالائی آب چون مست نزدل فرمودی و صحبتها می درویشانه داشتندی و سماعها کردندی شیخ نظام الدین او را نیز در خانقاه او حاضر شای و مجلس داشتی **نقل است** که وقتی شیخ جمال بالنسوی می آمد مولانا حسام الدین اندیتی که شیخ القضاة و خطیبان بود و مرید شیخ جمال بود او را استقبال کرد بوقت استقبال شیخ ابو بکر طوسی مولانا گفت که شیخ جمال الدین با بگوئی که من حج می روم در عقبه اول شیخ جمال از مولانا حسام الدین پرسید آن باز سفید ما چگونه است یعنی شیخ ابو بکر طوسی مولانا حسام الدین گفت او قصد حج دارد و شیخ جمال هم از آنجا مولانا حسام الدین را بازگردانید

و گفت تو برو و متعاقب من هم میرسم داین رباعی را شیخ ابو بکر طوسی نوشت **باغی**

یکسر چه بود بلکه هزار آوت **در خار وطن ساز چو بوکر از کنگر** ابو بکر محمدی بنجار اولی شرف **قبر او هم در خانقاه است**

بزار و تبرک به

شیخ فرید الدین

بنیره سلطان التارکین شیخ حمید الدین صوفی است مرید و خلیفه و صاحب سجاده جد بنده گوار خود است و در ظل غنایت و تربیت او پرورش یافته سرور الصدقین از لفظات شیخ حمید الدین است او جمع کرده در وقت سلطان محمد تغلق از ناگور بدلی قدم آورده بود و ساکن گشته قبر او در فناء شهر قدیم است در راه مقام خواجہ که بجانب شرقی بمحمدی واقع است و منزل او بهمدان جا بوده سنگ خراس در آنجا افتاده است مردم گویند که شیخ این ما در حالت سکر در گرون دشت و هم با سخالت از ناگور بدلی آمده و اسدالمعلم

شیخ عبدالعزیز

پسر شیخ حمید الدین ست دی هم در عنوان شباب در حالت سماع جان داد و لیلیه از غایت رخا نه یکی

از صوفیان صحبت سماع بود قال این بیت را بر خوانده **سپست** جان به جان بد جان به

فائده گفتن بسیار است **نفره نبرد و گفت** داوم داوم و جان بجای تسلیم کرد و از وی سه پسر مانده بود شیخ

و حمید و شیخ فرید و شیخ نجیب و در باره هر یکی ازین سه تن نفس شیخ حمید الدین نوعی دیگر رفت فرمود و حمید و

من ست مثل من آنچه ان شد که وی فرموده بود مجرود بی تعلق و بی تعهد به سلسله ارشاد و خلافت از عالم بر

و فرمود فرید صاحب سجاده منست و نجیب صاحب یوان ست و همچنان واقع شد که او خبر داده بود

شیخ علی کرد

در سیرالاولیای نوید که سلطان المشایخ فرمود وقتی در مانی رسیدم و در آن ایام شیخ فرید الدین طمس

سره را رفته داودی بود روز افطار خود شیخ علی را همان دشت در اثناء آنکه هر دو بزرگ هم لقمه شدند چنانکه

شیخ علی گذشت چه نیکو بودی که شیخ فرید الدین را صوم دوام بودی شیخ فرید از با شراق باطن دریا بر فز

دست از طعام بدشت و وطن شیخ علی کرد و در خط میر شهر بوده و مدفن او نیز همانجا است

مولانا نور ترک

ذکر اورا قاضی مہراج در طبقات ناصری بزرگی دیگر آورده است که از انجا نقیض حال و تشنیع مذہب لازم آید

اما در فوائد القواد مذکور است شیخ نظام الدین اولیا قدس سره فرموده است که بعضی از علما در باب او چیزی

گفته اند اما وی از آیتان پاکیزه تر بود با علما بیشتر تعصبی تمام دشت بسبب آنکه ایشان ائوده دنیا دیدی

اورا سخنی کبر بود اما دست بکسی نداد هر چه گفتی بقوت علم گفتی و قوت مجاہدہ اورا غلامی بود ندان هر روز یکدم

مولانا را با دای و جرمعاش او همان بود وقتی سلطان رضیہ بر فزری فرستاده بود چو بی بدست دشت آن

چو بی می را میزد و میگفت این چیست از پیش من میرید و چون بکمر رفت مردی ازین دیار آتجا رسید و من

برنج بخدمت دی برد او بسته دعا کرد آن مرد عدول گزانید که این همان بزرگ ست که در دہلی آن قدر